

آیا صبحی برای ما مُقدّر است؟

به مناسبت سییمین سال استیلای دروغ

م.سحر



طرح از «خاور» برای «قمار در محراب»

سی سال گذشت از آن دروغ بزرگی که ملت ایران را به تباهی و فساد و فقر و دربدری رهنمون شد و خون چندین نسل از فرزندان ملت ایران را به درکات هبا و هدر فرستاد.

سی سال از استیلای تزویر و تقیه و مکر دینی بر خاک ایران گذشت .

و امسال را نیز چون سال پیش هم آنانی جشن خواهند گرفت که سر از زیر عبای پیشوای پیمان شکن خویش به درآوردند و به حکم وی و به تعلیم وی و به فتوای وی و به اقتفای وی جز آتش بیداد نسوزانند و جز به کشتار و غارت دست نیازیدند و جز نفرت و ننگ نپراکنند و جز فساد و تباهی و فحشا و فقر و بی فرهنگی به ملت آفت زده و بدبخت ایران ارمغان نکردند و نمی کنند و نخواهند کرد . -

سی سال گذشت .

این قصیده در بهار 1361 سروده شد . یعنی گریسته شد و بی کم و کاست - مگر با تغییری اندک در تیتز بندی و صفحه آرایی آن - بار دیگر به صورتی که هم اکنون می خوانید منتشر می شود. در آن سال ها بسیاری از آنان که این روز ها «جامه آزادیخواهی» به تن دارند از مریدان و پایوسان «پیشوا» بودند و بسیاری از آنان به پیروی از وی آمادگی داشتند تا به تسلیم و قتل دوستان و رفیقان و حتی فرزندان و برادران یا خواهران خود کمر بندد و بستند و کردند و شد آنچه شد و تاریخ معاصر ایران را به خون و به ننگ آغشتند!

بسیاری کسان دیگر، هنوز نیز بر این بُت سجده می برند و او را «خدا و فرزند خدا و روح خدا» می نامند و تصویر او را از همان نخستین کتاب های کودکستان و دبستان ، به مغز فرزندان ایران می کوبند و به آینه وجدان های آنان پرچ یا جراحی می کنند و بدینگونه در ذهنیت فرزندان ایران، قاتلی را قدیسی و پیمان شکن قساوتگری را ، نجات بخشی مهربان فرا می نمایند .

بساط مرقد و مقبره او را زیارتگاه و سجده گاه ظلمتزدگان و آدمیت گم کردگانی کرده اند که به پاس حکومت جهل، در قعر استضعاف فکری و انسانی و فرهنگی خود غوطه ورنند و قفل و قندیل گورگاه دشمن خویش و دشمن کشور خویش را قبله مُراد و گشاینده عقده های کور زندگی خود می انگارند و سجده بر این بساط تزویر راوسيلهء تقرب به قدرت سیاسی و دستاویزی در کسب جیفهء حقارتبار دنیوی خود می دانند و بدینگونه چشم بر ماهی که روزگاری «تصویربت» را در آن می جُستند، فرو پوشیده و اکنون «کرامات» وی را در اعماق چاه و به قعرگور و مقبره می جویند!

امروز نیز همچون گذشته ، سراینده این قصیده ، بر آن است که تا زمانی که به روال جاری از او هام و فریب و دغل ، هاله ای مقدس نما می سازند و گرداگرد بُت بر تراشیده سی ساله خود می گردانند و تا زمانی که همچنان ، مردمان ساده دل و زود باور را از کودکی به شکار گاه دروغ و پیمان شکنی و ناراستی می فرستند و آنان را قربانی شبه خدای مصنوع خویش می کنند، امید فرجی نیست و درهای رستگاری بر مردم این کشور و بر آزادی و بر فرهنگ و بر تاریخ این سرزمین فرو بسته خواهد ماند و هزار دریغ!

بیست و هشت سال از سرودن این قصیده گذشته است. در همان هنگام نیز - همچنان که در مقطع قصیده اشاره می شود - سراینده از ذکر نام آن بت درهربیت ، شرمسار است اما در آن سالها و در آن روز های بد و در آن روزهای دَد از آوردن آن «سه هجا» ناگزیر بوده است. باری ، آنچه بسیاری از جوانان و هم عصران سراینده به خون خود گفتند و به خون خود نوشتند او بر قلم رانده است و از این بابت از اقدام خود شرمسار نیست ، زیرا به سهم خود و به رغم

جوانی خود که تهی از تجربه پیران بود، بر مظلومیت نسلی که به نام حکومت دینی تار و مار کردند و بر مظلومیت کشوری که به نام انقلاب معنوی و خدایی به منجلا ب فساد و بی اخلاقی و رذالت و ویرانی و فقر در غلطانند، شهادت داده است. هم در این قصیده و هم در آثار دیگر خود! و چه باک اگر همین شعر و چند شعر و منظومه دیگر که در همان سالها سروده است، شاعر را به پرداخت بهایی صعب ناگزیر ساختند؟

بهای بی بس گران که تبعید سی ساله و دوری از یار و دیار و خویش و پیوند و تحمل گریه های بی وقفه مادری که سرانجام چون شمع فسرد و دیدار با فرزند را به قیامت و انهدا، تنها گوشه ای از آن به شمار است .

افزون بر این ها، شاعر بر آنست که با سرودن ابیاتی ازینگونه ناگزیر، الهه شعر را و آرمان هنر والای شعر را نیز از خود رنجانده است و بر الماس درخشنده زیبایی و ذوق، خواسته و ناخواسته خراش ناخوش افکنده است.

آرزوهای هنری و شعری سراینده هرگز این نبوده اند و او هرگز نمی خواسته است که روزی به سرودن قصیده ها و قطعه هایی ازین گونه ناگزیر گردد ، اما چتوان کرد ؟

باری ، آن طوفانی که چنین مزور و بی رحم طومار آرمانهای چندین نسل از آزادیخواهی ایرانیان را در هم پیچید و به کام تاریک اندیشی و قساوت و جهل فرو برد ، پیداست که به آرمان هنرو زیبایی و به عشق و نیز به ذوق و الهام شاعرانه تیبیاخوردگان و مهجوران رحمی نخواهد ورزید چنانکه نورزید و تر و خشگ را در شوره زار سلطهء حکومت دینی خرمن خواهد کرد چنان که کرد و به شعله خواهد سپرد، همچنان که سپرد تا جهنم موعود کتاب دینی خود را بر سرزمین ما واقعتی بخشد که بخشید و می بینیم که شعله های انسان سوز آن همچنان بر خاک کشور ما گر گرفته و مشتعلند و وای بر ما و وای بر آنان که به این سرچشمه آلوده تباهی امید ی بسته اند و کلید فلاح از همان اژدهایی می جویند که سی سال تمام است بر هستی ایرانیان چنبر افکنده است و زیباترینان را لحظه به لحظه و به قساوتی باور ناکردنی ، قربانی آز قدرت و ثروت و جاه خود می خواهد و بی هیچ دریغی به کام بلعنده خود فرو می برد!

و آیا صبحی برای ایرانیان مقدر است؟

پاریس ، م.س. 9.2.2009

<http://msahar.blogspot.com/>

.....

چهرهء پتیارگان به ماه مجوئید!

بارگاه وحشت

مفسده می بارد از عبای خمینی
آینه می لرزد از ادای خمینی
یاسمن و ارغوان و سوسن و گل را
می درود داس افترای خمینی
در عطش لاله آتش است و نشسته ست
چشمه به زنجیر ازدهای خمینی
لشگر تبخاله داغ خون زده بر باغ
در شب دیجور پایزای خمینی
بر سر ویران نشسته مرغ بدآوا
جغد گریزان مرغوای خمینی
پيله به تن می تند به بستر میهن
ظلمت ملموس ، در لوای خمینی
گوش به وحشت نشانده جانی و جلاد
تا شنود غیه مرحبای خمینی
تیغ به کف برگرفته زاهد بدمست
خون شده شالودهء بنای خمینی
خوان ستم گسترانده دیو بدآئین
گرگ و شان ساقی سرای خمینی
در طبق افکنده اند نائرهء خون
تا بنشانند اشتهای خمینی
دسته زن زشتمایه صف زده بر صف
تا بزند کوس کبریای خمینی

منبر برابر باتخت

راست بدینگونه زد سپاه پلیدی
دبده در سایه رداي خمینی
ساحر سالوس سایه بر سر شب ریخت
هادی هنگامه شد ریای خمینی
تاج بر عمّامه تکیه داد و ازینسان
تختِ شهان گشت مُتکّای خمینی
چکمه خونخوارگانِ اخته تاریخ
نافی نعلین شد به پای خمینی
عاطفه ویران شد از امامتِ یک دیو
مهر گریزان شد از بلای خمینی
مسجد و منبر شد آشیانه خفّاش
شب پره شد خیلِ ژاژخای خمینی
زخمه شلاق شعله بر تن دانش
ریخت به حکم سیاهنای خمینی

بیداد دینی

کشتی دامِ خدا و خدعه دین را
بر شطِ خون تاخت ناخدای خمینی
مادرِ آبستن از گلوله گذر کرد
کودکِ نه ساله شد غذای خمینی
مغز جوانان و نافِ تازه جنین گشت
داروی جانبخشِ جانفزای خمینی
ابری اگر گریه کرد بر سرِ ایران
بارشِ خون ریخت در فضای خمینی
تلّ فلسطین و قتلگاه ویتنام

گشت فراموشِ قارنای خمینی
ساختنِ گور و فنِّ مُرده کشی شد
صنعتِ خودپوی و خودکفای خمینی
گُربه از آن دیگِ سرگشاده حیا کرد
دیده نشد ذرّه ای حیای خمینی

صفِ سفلگان

چشمِ جهان دید تا کجاست جنایت
در کَنَفِ شهرِ ناکجای خمینی
شهری از آنگونه کز بلند و نشیبش
غوک سُراید ابو عطای خمینی
زاغ و زغن قاریانِ قهقهه پرداز
زوزه طربزای انزوای خمینی
دستهء مشاطگانِ فاسقِ فحشا
وسمه کشِ چشمِ چارتای خمینی
قحبه و دلّاله سرقباله کشِ دین
سفله و سگباره، پارسای خمینی
جلوه گرانِ سیاهکاری و پستی
مسخره دارانِ غمزُدای خمینی
خیلِ تبهکارگانِ خیرهء تاریخ
عشوه فروشانِ آشنای خمینی

خدا

نام خدا می برند و ریختنِ خون
می شود آئینِ انبیای خمینی
نیست گر ابلیس پیر ، این چه خدانیست؟
ننگِ زمان باد بر خدای خمینی !-

تباهی

قصه چه دارم کزین پلشتی. پیدا
نیست به جز ننگ ، مدعای خمینی
غیر تباهی دراین مدینهء منفور
مدح نمی گوید و ثنای خمینی
ساخته آمیزه ای ز وحشت و تزویر
دستِ ستم ، در ستمسرای خمینی
ظلمتِ زندان کشیده بال به هر کوی
وادیِ شب ، شهر و روستای خمینی
خنجر آلوده با هلاهلِ سالوس
گشته نهران در پسِ ردای خمینی
تا به گلوگاهِ نسل کوبد و زینسان
دیر کشد ، عمرِ دیوسای خمینی

چرا؟

از چه بگویم ؟ چرا ی خویش چه سازم؟
کیست دهد شرحِ بی چرا ی خمینی؟
کیست که پنهان به روی دایره ریزد
باز کند دانهء گیای خمینی؟
گوید اگر آسمان نبود پناهِش
داشت کدامین صنم هوای خمینی؟
ملتِ مغلوبِ من چه کرد کزین دست
گشت گرفتارِ ناروای خمینی؟
مردمِ بی پهلوان چگونه ندیدند
دیوِ فرمند در قبای خمینی؟
از چه چراغی نبود و مشعلِ راهی

تا بشناساند اشقیای خمینی؟
صورتک از چهرهء فریب بدر
دیو شناسد در اولیای خمینی
دل نهد در کمندِ یاوهء دشمن
جان برَد از جورِ ماجرای خمینی؟

روشنفکران

کوکبه دارانِ طرفِ آینه فکران
فتنه شدند از چه با ندای خمینی؟
لانهء کفتار و باشه از چه ندیدند
ساخته در ساحتِ کسای خمینی؟
از چه نگفتند با خلیقِ مسحور
طُرفه دروغیست هوی و های خمینی؟
از چه نگفتند ماه ، تاب ندارد
تا بکشد بارِ ناسزای خمینی؟

نفرین به رهگشایان تباهی

کاش برآفتد زُبُن سُلّلهء شاهان
این سَلَفِ سُلطهء کذای خمینی
یاوه ستمکارگانِ ظلمت و زشتی
کشتزنِ بذرِ زشتزای خمینی
بد صفت آنان که تاختند به حُرمت
جاده کشیدند تا وبای خمینی
راهزن آنانکه ره زدند شرف را
یکتنه گشتند رهگشای خمینی
خرمنِ آزاده سوختند و گشودند
بسترِ خاکستر از برای خمینی

خونِ شرف ریختند و وانهادند
واقعه را غیرِ مقتدای خمینی
آری ازین دست شاه و شیخ کشیدند
ملت ما را به کربلای خمینی
خدعهء صدرنگِ غاصبانِ جهانخوار
جامعه را بُرد تا جفای خمینی

نامه ببندم

نامه ببندم که ریخت آبروی شرم
در پیِ توصیفِ ماهوای خمینی
نیست نیازی که این چکامه بگیرد
راهِ نَفَس را به تنگنای خمینی
زانکه ز خونِ زمانه گردشِ دوران
مقنعه برچیده از لقای خمینی

رسوایی بزرگ

پردهء ریب آنچنان دریده که دیگر
گاه نجسبد به کهرُبای خمینی
پنجهء تزویر و ریشِ زهد ازین پس
رنگ نمی گیرد از حنای خمینی
قفلِ کرامت چنان شکسته که حتی
کور نگیرد به کف ، عصای خمینی

فرش اجامر

گر سخنی هست با قامت خلق است
تا بزند کوسِ قهقرای خمینی

فاجعه تا چند غیه برکشد از این
منبر بیهودگی درای خمینی؟
چند به دوران زخون سرخ جوانان
چرخ زند سنگ آسیای خمینی؟
خاک جماران که نیست فرش اجامر؟
پهنهء ایران که نیست جای خمینی

راز صبح

ای فلق از سینه راز صبح برون ریز
تخطئه کن کاخ اختفای خمینی
آتش مواج بر هجوم ستم زن
نقش لحد ساز بوریای خمینی
گوبه خلائق که دست کینه برآرند
گو که عدم باد ، آشنای خمینی
باد که پتیارگان دوزخی شب
تعزیه دارند در عزای خمینی
باد که گردد خوراک باشه و گفتار
لاشء بد یمن بی بهای خمینی
باد که گردد وبال گردن دشمن
تا بچشد طعم تلخبای خمینی

ساعت سرخ

خون شهیدان اگر به خاک بجوشد
باد شود بانای فنای خمینی
ساعت سرخی که رعد ، صاعقه ریزد
وای سیه سیرتان و وای خمینی

